سال سوم، شماره ۳، پیاپی ۸، پاییز ۱۳۹۹

www.qpjournal.ir
ISSN : 2645-6478

بررسی و مقایسه پروتوتایپ در داستان‌های «زنی که مردش را گم کرد» و «کولی کنار آتش»

آرمیتا جلیل ناغونی[۱]
مختار کمیلی[۲]

تاریخ دریافت :۱۳۹۸/۰۹/۲۵
تاریخ پذیرش نهایی :۱۳۹۹/۰۶/۲۵
(از ص ۷۳ تا ص ۹۱)
DOR: https://dorl.net/dor/20.1001.1.26456478.1399.3.3.5.9

چکیده

هر نویسنده‌ای در زندگی واقعی خود با افرادی روبه رو می‌شود که ذهن او را برای خلق شخصیت‌های داستانش برمی‌انگیزاند؛ نویسنده خرده اطلاعاتی را که از برخورد با شخصیت‌های گوناگون به دست آورده با نیروی تخیل خود در هم می‌آمیزد و کاراکترهای داستانش را می‌سازد؛ این پیش‌زمینه‌ی شکل‌گیری شخصیت‌های یک داستان، پروتوتایپ نام دارد. پژوهش پیش رو در نظر دارد با روش تحلیلی-توصیفی به تعیین پروتوتایپ‌های داستان «زنی که مردش را گم مرد» از «صادق هدایت» و رمان «کولی کنارآتش» از «منیرو روانی پور» بپردازد. از این رو ابتدا ساختار شخصیت‌های اصلی و فرعی هر اثر و نوع پروتوتایپهای آن مشخص می‌شود، سپس پروتوتایپهای این دو اثر باهم مقایسه می‌شوند. برآیند تحقیق نشان می‌دهد که «منیرو روانی پور» در خلق شخصیت‌های رمانِ «کولی کنار آتش» به شخصیت‌های داستانِ «زنی که مردش را گم کرد» توجه داشته است؛ همچنین هر دو نویسنده از «پروتوتایپهای طبقاتی» استفاده کرده‌اند با این تفاوت که دو نویسنده گروه‌های مختلف اجتماعی را مد نظر داشته‌اند؛ ویژگی‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و روانی شخصیت‌های هر دو طبقه در وجود یک یا چند شخصیت از داستان مشاهده می‌شود.

واژه‌های کلیدی: ادبیات داستانی، پروتوتایپ، صادق هدایت، کولی کنار آتش، منیرو روانی پور

---

۱. دانش‌آموخته‌ی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ولی عصر(عج)، رفسنجان،کرمان،ایران.(نویسنده مسئول)//jalilarmita@yahoo.com
۲. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ولی‌عصر(عج)، رفسنجان، کرمان، ایران.//mokhtar.komaily@gmail.com

۱-مقدمه

شخصیت داستانی «مهمترین عنصر منتقل کنندهٔ داستان و مهمترین عمل طرح داستان است». (عبداللهیان،۱۳۸۱: ۵۲). ماجرای هر داستانی حول یک شخصیت شکل می‌گیرد ماجرا از او شروع و به او ختم می‌شود، او ماجرا را پیش می‌برد و ماجرا او را (سناپور،۱۳۸۳: ۴۵). شخصیت رشتهٔ حوادث را به وجود می‌آورد، به زعم میلان کوندرا «شخصیت شبیه سازی از موجودات زنده نیست، شخصیت موجودی تخیلی است، شخصیت من تجربی است» (کوندرا، ۱۳۶: ۱۱) نویسنده برای آفرینش آدم‌های داستانی‌اش کاملاً آزادانه عمل می‌کند ولی منشأ شخصیت آدم‌های داستانی نویسنده منحصراً از راه تخیل سرچشمه نمی‌گیرد؛ نمونه‌های نخستینی که به گونه‌ای ذهن نویسنده را برای آفرینش یک یا چند شخصیت برمی‌انگیزد و به او مواد خام لازم برای خلق آن‌ها را می‌دهند، پروتوتایپ (prototype) نام دارد. (وهّابی دریاکناری،۱۳۹۶: ۳۶۶) پروتوتایپ در حوزه ادبیات داستانی و در معنای اولیه خود به پیشین نمونه‌ای گفته می‌شود که ذهن یک نویسنده را برای آفرینش یک شخصیت داستانی تحریک می‌کند. شناخت این پیشین نمونه‌ها ما را به شناخت ریشه‌های یک آفرینش ادبی رهنمون می‌سازد و فرایند شکل‌گیری یک شخصیت را تبیین می‌کند. «استفاده از پروتوتایپ برای نویسندگان چیره دست، نه یک انگاره برداری ساده، بلکه جریانی کشاکشی است. نمونهٔ اولیه به عنوان یک نهاد(تز) با جریان ذهن و نیروی خلاقهٔ نویسنده یا برنهاد (آنتی تز) برخورد می کند و حاصل این رویارویی، هم نهادی (سنتز) است که همانا کاراکتر خلق شده، توسط نویسنده است. این محصول، واجد بسیاری از عناصر موجود در نهاد و بر نهاد است؛ اما به گونهٔ مطلق، هیچ یک از آنان نیست. کاراکتر ادبی با طی چنین روندی موجودیت مستقل می یابد» (دقیقیان، ۱۳۷۱: ۶۰)

دقیقیان نخستین کسی است که موضوع پروتوتایپ‌ها را در ادبیات داستانی ایران، مطرح می‌کند. وی در کتاب خود «منشاء شخصیت در ادبیات داستانی» پارامتر اصلی فرا گرد خلاقهٔ تبدیل پروتوتیپ ها به تیپ‌های ادبی را تخیل هنرمندانه می‌داند. تخیل هنرمند در تار و پود یک پروتوتایپ نفوذ می‌کند و مانند مادهٔ اسرارآمیزی از جسم سخت آن، سیالی شکل‌پذیر می‌سازد و سپس آن را مناسب سلیقه و اندیشه‌های خود و نیز مطابق طرح کلی اثر ادبی شکل می‌دهد. (همان،۶۲-۶۳) پروتوتایپها در مسیرهای گوناگونی برای تبدیل شدن به کاراکترهای ادبی حرکت می‌کنند، گاهی چند پروتوتایپ در کنار هم قرار می‌گیرند تا شخصیتی را بسازند اما آنچه پروتوتایپ را از انواع دیگر متمایز می‌کند تسلطی است که بر خطوط کلی شخصیت ادبی دارد. پروتوتایپ ها انواع گوناگونی دارند از جمله:

پروتوتایپ تاریخی، هنرمند به عنوان پروتوتایپ، پروتوتایپ مذهبی، پروتوتایپ سیاسی، پروتوتایپ طبقاتی، گروه‌های انسانی به عنوان پروتوتایپ، پروتوتایپ هایی با منشأ ژورنالیستی، پروتوتایپ‌های ادبی، پروتوتایپ‌های اساطیری و حماسی، پروتوتایپ‌ها در زندگی خصوصی نویسندگان، پروتوتایپ‌ها در قلمرو خود زندگینامه، پروتوتایپ‌ها در زمینه‌های خاص و متمرکز، حالات و بیماری‌های روانی به عنوان پروتوتایپ، پروتوتایپ در حدیث نفس، پروتوتایپ تخیلی و پروتوتایپ فلسفی.(وهابی دریاکناری،۱۳۹۴: ۳۶۷). پروتوتایپ‌های مورد نظر این پژوهش عبارتند از:

پروتوتایپ طبقاتی: نویسندگانی که یک طبقهٔ اجتماعی را در دورانی خاص، به عنوان پروتوتایپ کلی اثر خود برگزیده‌اند، کوشیده‌اند تا در وجود یک یا چند کاراکتر خود، ویژگی‌های عمومی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و روانی افراد آن طبقه را به تصویر بکشند. در بسیاری از آثار ادبی جهان علیرغم آنکه وجه غالب پروتوتیپهای شخصیت اصلی، جنبه طبقاتی آن‌ها نیست، ولی این جنبه به عنوان یک جنبه فرعی مورد نظر نویسنده بوده است. (دقیقیان، ۱۳۷۱: ۱۰۳)

حالات و بیماری‌های روانی به عنوان پروتوتایپ: برخی از نویسندگان می‌کوشند تا از دستاوردهای علم روانشناسی بهره برند و شخصیت‌های خود را در چارچوب‌های مشخص این علم قرار دهند. آنچه در درجه اول نویسنده را موفق به نشان دادن زوایای پنهان روح کاراکترها و نیز توصیف حالات بیمارگونه در وجود آن‌ها می‌کند، شناخت او از دستاوردهای روانشناسی و مطالعه این علم نیست؛ بلکه بررسی و تحقیق هنرمندانه در زندگی واقعی است که می‌تواند نویسندهٔ هوشمند و موشکاف را حتی با کمترین مطالعات روانشناسی، موفق به خلق کاراکترهایی با ویژگی‌های روانی مختلف کند (همان:۲۲۹)

پروتوتایپ در زندگی خصوصی نویسندگان: پروتوتیپ‌های موجود در زندگی خصوصی نویسندگان، اغلب زمینه‌ی ساختن و پرداختن شایعات بسیاری از افکار عمومی بوده است. نویسندگان بزرگ اغلب زندگی‌های پرتلاطم و دشواری داشته‌اند. به استثنای برخی از آن‌ها، شمار بسیاری از نویسندگان اغلب به سبب خاستگاه طبقاتی خود، محرومیت‌های بسیار کشیده‌اند. بسیاری از آن‌ها قدرت آثارشان را مدیون همین تب و تاب‌های شدید زندگی دشوار و پرزحمت خود می‌دانند .برخی معتقدند که «هنر، انتقام هنرمند از زندگی است.» این سخن آشکارکننده‌ی تمایل شدید هنرمند در به تصویر کشیدن آن چیزهایی است که در زندگی دیده و تجربه کرده و بر روح و افکار او تأثیر پایدار گذاشته است (همان،۱۸۷).

پروتوتایپ‌های ادبی: تأثیر برخی از آثار ادبی به حدی نیرومند است که نویسندگانی که بعدها می‌خواهند اثری با درون‌مایه‌ی مشابه با آن‌ها خلق کنند، نمی‌توانند از حیطهٔ میدان مغناطیسی آن آثار رهایی یابند و در اینجاست که یک کاراکتر ادبی به نوبه خود به پروتوتیپ خلق یک کاراکتر ادبی دیگر تبدیل می‌شود. (همان،۱۴۰)

۱-۱-پیشینه‌ی پژوهش

در زمینهٔ تحلیل شخصیت‌های یک اثر، تعدادی پژوهش صورت گرفته است؛ از جمله: «تأملی در پی رنگ و شخصیت‌پردازی تهران مخوف» (رک: اکرمی و پاشایی:۱۳۹۲) و «شیوه‌های شخصیت‌پردازی در رمان کلیدر» (رک: حیدری و وفایی:۱۳۹۳)؛ همچنین مقالهٔ «شخصیت و شخصیت‌پردازی در رمان نخل‌ها و آدم‌ها» (رک: خواجه پور و غلامی: ۱۳۹۱) و «شخصیت و شخصیت‌پردازی در رمان یک عاشقانه آرام» (رک: مسعودی فر:۱۳۹۲) نیز در رابطه با شخصیت نگاشته شده است.

ولی در مورد «پروتوتایپ‌ها» تنها یک مقاله به نام «بررسی و مقایسه پروتوتایپ‌ها در رمان‌های «زمین سوخته» و «زمستان۶۲» (رک: وهابی و دیگران:۱۳۹۴) نوشته شده است که برگرفته از پایان‌نامه‌ای با عنوان «بررسی و مقایسه‌ی منشاشخصیت در هشت رمان از نویسندگان مرد و زن دهه‌ی شصت» (رک: وهابی دریاکناری:۱۳۸۹) به راهنمایی آقای دکتر علی‌اکبر عطرفی و مشورت آقای دکتر احمد تمیم داری در دانشگاه علامه طباطبایی است.

۲-بحث

فضیلت تقدم نوشتن داستان کوتاه فارسی، به اسلوب جدید، از آن جمال زاده است اما تبلور هنری داستان‌نویسی دو دهه‌ی اول قرن حاضر را در آثار صادق هدایت، خاصه در داستان‌های روانی او باید دید. (رحیمیان،۱۳۸۵: ۸۶) مطالعات هدایت در زمینه‌های فرهنگ ایران باستان و دانش و باورهای عوام و ادبیات اروپایی و تفکر بودایی و مکتب‌های جدید و روانشناسی غرب از یک سو و گرایش عمیق او به مکتب ادبی سور رئالیسم از سوی دیگر، در شخصیت مستعد و استثنایی او تأثیری ژرف به جای نهاد به طوری که زبانزد خاص و عام شد. (همان،۸۷) پس از صادق هدایت نویسندگانی دیگر پا به عرصه‌ی نویسندگی گذاشتند که در نوشتن آثار خود از خط فکری وی تأثیر پذیرفتند؛ یکی از این نویسندگان منیرو روانی پور نویسنده‌ی بوشهری است؛ روانی پور از جمله نویسندگان زنِ برجسته ایرانی است که از سال ۱۳۶۷ با مجموعه داستان «کنیزو» نامش را در جریده عالم قصه‌نویسی ایران

به ثبت رسانیده است. یک سال بعد با نوشتن اولین رمان خود به نام «اهل غرق» منتقدان ادبی را متوجه خود ساخت و در ردیف نویسندگان پیرو مکتب رئالیسم جادویی در کنار بزرگانی چون غلامحسین ساعدی و رضا براهنی درخشید .در رمان «کولی کنار آتشِ» روانی پور، شخصیت‌ها و پی رنگی مشابه با داستان کوتاه «زنی که مردش را گم کرد» از صادق هدایت مشاهده می‌شود از این رو پژوهنده در نظر دارد به صورت مقایسه‌ای به بررسی پروتوتایپهای این دو داستان بپردازد.

۱-۲- زنی که مردش را گم کرد

زرین کلاه دختر چهارده ساله‌ای است که در تاکستان کار می‌کند. در آن جا با مرد جوان زمختی به نام گل ببو آشنا می‌شود. بر خلاف رضایت مادرش با گل ببو ازدواج‌کرده و به تهران مهاجرت می‌کند. در شهر، گل ببو پس از مدتی بیکار و معتاد می‌شود. از زرین کلاه بهانه‌های دروغین و پیش پا افتاده‌ای گرفته و او را با شلاق، به باد کتک می‌گیرد؛ اما زرین کلاه از این شلاق‌ها نه تنها ناراحت نمی‌شود بلکه لذت هم می‌برد. چندی بعد گل ببو غیبش می زند و زرین‌کلاه متوجه می‌شود که به دیار پدر و مادرش در مازندران رفته است. با رنج و مشقت خودش را به آن جا رسانده ولی وقتی به خانهٔ گل ببو می‌رسد مادر گل ببو او را از در خانه می‌راند و می‌گوید که گل ببو زن تهرانی را طلاق داده است؛ گل ببو هم طوری وانمود می‌کند که انگار اصلاً زرین کلاه را نمی‌شناسد. در این هنگام ناگهان زن دوم گل ببو جلوی در نمایان می‌شود زنی که او هم نشانهٔ کتک‌کاری‌های گل ببو را در بدنش دارد و زرین کلاه را به حسادت وامی‌دارد. زرین کلاه بچه‌اش را با بی‌مهری تمام جلوی در خانه می‌گذارد و تک‌وتنها راهی می‌شود. او در راه مردی را می‌بیند که بسیار شبیه گل ببوست. سوار الاغش شده و با او در مسیری که نمی‌داند به کجا ختم می‌شود به راه می‌افتد.

۲-۱-۱- شخصیت‌های اصلی

زرین کلاه: زرین کلاه چهارده سال دارد، بعد از به دنیا آمدن، پدرش می‌میرد و مادرش بدقدمی او را مسبب این مرگ می‌داند. او کودکی سختش را پشت سر می‌گذراند و در فصل انگور چینی به کارگری اهل مازندران دل می‌بندد. شخصیت زرین کلاه نسبتاً پویا است چنانکه در ابتدای داستان پس از عاشق شدن، از ماندن و به انتظار گل ببو نشستن خسته می‌شود و با آراستن خود سعی دارد توجه گل ببو را به خود جلب کند و این‌گونه در ابراز عشق پیش‌قدم می‌شود؛ همچنین در پایان داستان بعد از دیدن گل ببو و زن دومش هیچ‌گونه اصراری برای ماندن نمی‌کند بچه‌اش را می‌گذارد و همراه مردی دیگر می رود. نقطه عطف زندگی این شخصیت را شاید بتوان هنگامی دانست که از

خانه‌ی گل ببو رانده می‌شود. «زرین کلاه تمام زندگی‌اش، جوانیش، نفرین مادرش، بعد آن شب مهتاب که با گل ببو به تهران می‌آمد، نفرین مادر گل ببو همه از جلوش گذشت. اگر چه تشنه و گرسنه بود ولی ته دلش خوشحال شد. نمی‌دانست چرا سوار شده و به کجا می رود، ولی با وجود همه این‌ها با خودش فکر کرد: شاید این جوان هم عادت بشلاق زدن داشته باشد و تنش بوی الاغ و سر طویله بدهد!»(هدایت،۱۳۳۱: ۷۷)

گل ببو: گل ببو کارگری است که با اندام ورزیده، گردن کلفت، لبهای سرخ، و بازوهای سفید که رویش مو درآمده بود و مخصوصاً چالاکی که در جابه‌جا کردن لولاهای وزین نشان می‌داد دل زرین کلاه را برد. (همان، ۵۰-۵۱) نمی‌توان او را شخصیتی پویا دانست زیرا در طی داستان هیچ‌گونه تغییری در او مشاهده نمی‌شود. او با وجود کار کردن همیشه به دنبال آسایش و راحتی است و در نهایت به خواسته‌اش می‌رسد. قطعاً زنی پیدا نمی‌شود که شیفته او شود؛ اما زرین کلاه به علت روحیهٔ خاص نابهنجار و ظلم‌پذیری و همچنین نابسامانی‌های زندگی خانوادگی که با آن‌ها دست به گریبان است او را می‌پذیرد و با میل و رغبت با او ازدواج می‌کند. به نظر می‌رسد این شخصیت مورد تنفر نویسنده است. در حقیقت این شخصیت نماد مردی تن پرور، خوش‌گذران و بی‌مسئولیت است. سنگدلی او نسبت ب زرین کلاه در پایان داستان آشکار می‌شود. گل ببو به او رک نگاه کرد و گفت: -برو برو من تورا نمی‌شناسم (همان:۷۳). زرین کلاه فهمید که قافیه را باخته است، نگاه خودش را به صورت گل ببو دوخت ولی صورت او خشمناک و چشم‌هایش به حالت درنده‌ای بود که تا کنون در او سراغ نداشت. حالتی بود که نشان می‌داد زندگی‌اش تأمین‌شده، ارباب شده و به آرزوی خودش رسیده. نمی‌خواهد به خودش دغدغه راه بدهد و از نگاه تحقیرآمیزی که باو می‌کرد پیدا بود که اصلاً حاضر نیست او را ببیند. (همان، ۷۴)

مهربانو: مهربانو نزدیک‌ترین شخص به زرین کلاه است، در شرایط سختی که برای زرین کلاه پیش می‌آید به مهربانو و مادرش پناه می‌برد. او دختری است دلسوز که توانسته دور از چشم دیگران عشقی ممنوعه را در سر بپروراند، دل بستگی زرین کلاه را منکر نمی‌شود و برای به هم رساندن زرین کلاه و گل ببو تلاش می‌کند. مهربانو برای زرین کلاه از مناسبات محرمانه خودش با شیرزاد پسر ماندگار علی نقل کرده بود. (همان،۵۱) زرین کلاه برای مهربانو درد دل کرد و از بیخوابی خودش و نذری که کرده بود همه را برایش گفت. باهم مشورت کردند و مهربانو باز هم به او دلداری داد و قرار گذاشت با مادرش در این خصوص مذاکره کند. (همان، ۵۶)

مادر زرین کلاه: یکی دیگر از شخصیت‌های منفور نویسنده مادر زرین کلاه است. او شخصیتی ایستاست، در طی داستان هیچ‌گونه مهر و محبت مادرانه در او دیده نمی‌شود و همیشه در حال نفرین کردن است. مادر، « برای عروسی زرین کلاه یک دست لباس سرخ گرفت. ولی هر تکه آن را که می‌برید نفرین و ناله می‌کرد و می‌گفت: الهی روی تخته ی مرده شور خونه بیفتد وربپری عروسیت عزا بشود با این شوهر لر پاپتی که پیدا کردی !»(همان، ۵۹) زرین کلاه در پایان داستان دلیل بی‌مهری به پسرش را رفتاری می‌داند که از مادرش آموخته است. زرین کلاه دیگر خیال نداشت که برگردد و حتی ماچ هم به بچه‌اش نکرد. چون این بچه بدرد او نمی‌خورد، فقط یک بار سنگینی و نان‌خور زیادی بود و حالا آن را از سرش بازکرده همانطوریکه او را گل ببو وازده بود و مادر خودش او را رانده بود، همانطوریکه مهر مادری را از مادرش آموخته بود، نه او احتیاجی به بچه‌اش نداشت. (همان، ۷۵)

۲-۱-۲- شخصیت‌های فرعی

زن گل ببو: زن دوم گل ببو در واقع تکرار شخصیت زرین کلاه است. زرین کلاه در خانه‌ی گل ببو زنی را می‌بیند که مانند خودش کبودی‌هایی روی تن و بدنش است و می‌فهمد که او زن گل ببو ست. «زن زرد لاغری با چشم‌های درشت کنار او آمد و خودش را به گل ببو چسپانید. داغ شلاق به بازو و پیشانی او دیده می‌شد می‌لرزید و بازوی گل ببو را گرفته بود مثل اینکه می‌ترسید شوهرش را از دست او بگیرند.» (همان ،۷۳)

مادر گل ببو: «زرین کلاه در خانه‌ی گل ببو زنی که شبیه مادر خودش دست‌های استخوانی را تکان می‌داد و به زبانی که نمی‌فهمید فحش و نفرین می‌کرد، می‌بیند». (همان ،۷۴)جز نقش‌های اصلی دسته‌ای دیگر از نقش‌های محوری داستان «زنی که مردش را گم کرد»، مادرهای داستان هستند که بسان حلقه‌های نامرئی‌ای می‌باشند و شخصیت‌های مرد و زن داستان (گل ببو و زرین کلاه) را به هم پیوند می‌زنند. این زن متعلق به نسل قبل‌تر است ولی بازخورد و نتیجهٔ رفتارها و کنش‌ها و واکنش‌هایش را در فرزندش می‌بینیم. هدایت به نوعی با دخیل کردن این زن در داستانش قصد داشته تأثیر مستقیم و اجتناب‌ناپذیر تربیت، وراثت و محیط خانواده را بر روی فرزندان به ما یادآوری کند. آنچه که سینه به سینه و نسل به نسل خواسته یا ناخواسته به میراث گذاشته می‌شود و راه گریزی از آن نیست. زنی آبله رو و دارای دست‌هایی استخوانی که از زبان و گفتارش نفرین و تهمت می‌بارد.

آژان: اعجاز هدایت در آن جاست که از عناصر قصه‌اش نهایت استفاده را می‌برد تا ظالم پروری، مظلوم پروری و تحکم حاکم بر جامعه را جلوی دیدگان ما به نمایش در آورد. در آغاز ما با آژانی رو به رو می‌شویم که بخشی از خود گل ببو است. مردی خودخواه که با دیدن زرین کلاه به سؤال پیچ کردن او می‌پردازد. «می‌روی مازندران چه بکنی؟»(همان ،۴۶) و یا «مگر شوهرت گم شده؟»(همان: ۴۶) لحنی تحکمی که در سایر مردان داستان هم به وضوح دیده می‌شود. هدایت به طرز ظریفی با اشاره‌ای سمبلیک و استفاده از کاراکتر آژان خواسته استبداد مطلقه و قدرت بی‌چون و چرای حکام زمانه‌اش را یادآور شود که به خود این اجازه را می‌دهند به سادگی در زندگی شخصی مردم سرک بکشند.

مرد خر سوار: «مردی است با ظاهری طبیعی همچون دیگر مردانی که تا آن روز زرین کلاه می‌بیند؛ زرین کلاه پیش خودش فکر می‌کند شاید او هم مانند گل ببو باشد و با این تصوّر با او همراه می‌شود». (همان:۷۷) این مرد در نقش منجی برای زرین‌کلا ظاهر می‌شود.

۳-۱-۲-پروتوتایپ های انتخابی نویسنده

به نظر می‌رسد هدایت برای نگارش داستان «زنی که مردش را گم کرد» از «پروتایپ‌های طبقاتی» و «پروتایپ‌های حالات و بیماریهای روانی به عنوان پروتایپ» استفاده کرده باشد.

۱-۳-۱-۲-پروتوتایپ‌های طبقاتی

پروتوتایپ غالب این داستان «پروتایپ طبقاتی» است. نویسنده، گروه‌ها و طبقه‌های ضعیف و آسیب‌پذیر جامعه را به عنوان پروتوتایپ کلی اثر خود انتخاب می‌کند؛ او تلاش دارد تا در شخصیت‌های داستان خود اوضاع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و روانی این طبقه را به نمایش بگذارد. برای مثال: «زرین کلاه» نماینده‌ی قشر زنان کارگر و ستم دیده است؛ «گل ببو» نماد مردان ظالم و تن پروری ست که برای رسیدن به راحتی، آرامش و ثروت حتی از زن و بچه‌شان نیز می‌گذرند؛ «مادر زرین کلاه» نماد زنان بی‌سواد و خرافاتی است و «مهربانو» نماد زنانی ست که در ظاهر از قوانین پیروی می‌کنند ولی در واقع هنجار گریزند.

۲-۳-۱-۲-حالات و بیماری‌های روانی به عنوان پروتوتایپ

در داستان «زنی که مردش را گم کرد» شخصیت «گل ببو» ظاهر زیبا و گیرایی ندارد و طوری نیست که بتواند زنی را مجذوب خودش کند، اما «زرین کلاه» به سویش جلب شده و با او ازدواج

می‌کند. این کشش زرین کلاه چندین دلیل دارد: اولین دلیل وجود مادری نامهربان و مقتدر است که اسباب این گریز را مهیا می‌سازد. دلیل دوم روحیه خودآزار زرین کلاه است چرا که می‌بینیم وقتی توسط گل ببو کتک می‌خورد و مورد ضرب و شتم واقع می‌شود نه تنها معترض نمی‌شود بلکه لذت هم می‌برد. این خود کنایه‌ای است به اوضاع فلاکت‌بار و زن ستیز جامعه که به زن می‌قبولاند باید آن چه را به تو دیکته می‌شود با میل و رغبت بپذیری و حتی لذت هم ببری زیرا همان طور که در بخش پایانی داستان می‌بینیم این تحمیل و پذیرش تنها از جانب زرین کلاه نیست و زن دوم گل ببو هم که در قسمت کوتاهی از داستان ظاهرشده نشانه‌های شلاق خوردن‌هایش توسط گل ببو را در بازو و پیشانی دارد. این کشش و گرایش «زرین کلاه» تا حدی پیش می‌رود که پس از غیب شدن «گل ببو» باز هم بچه به بغل راهی دیاری دور و ناشناخته می‌شود تا شوهر گم شده‌اش را بیابد؛ «زرین کلاه» از شدت عطشی که برای دیدار «گل ببو» دارد تمام مردهایی را که در مسیرش با آن‌ها رو به رو می‌شود، شبیه به او می‌بیند: «در شاهی، اتومبیل ایست کرد. هوا کم کم تاریک می‌شد. ساختمان‌های تازه ساز، آمد و رفت مردم سبزه، مردهایی که قبای آبی، گیوه و تنبان آبی پوشیده بودند درست شبیه گل ببو بودند» (همان:۷۳)

۲-۲-کولی کنار آتش

آینه دختری کولی است که به رسم قافله (اجتماع کولی‌ها) برای مهمانان (مانس‌ها) می‌رقصد و پول دریافت می‌کند. آینه با یکی از مهمانان که نویسنده است آشنا می‌شود و آشنایی‌اش با او گسترش می‌یابد تا آنجا که به خانه مرد در شهر می‌رود و برخلاف سنت‌های حاکم بر قبیله با مرد نویسنده ارتباط برقرار می‌کند. بعد از مدّت کوتاهی این رابطه آشکار و آینه رسوا می‌شود. در نتیجه مردان قافله او را مجازات می‌کنند. به رسم قبیله پنج روز مردان قافله به نوبت با شلاق به جان او می‌افتند تا اعتراف کند که خود را تسلیم چه کسی کرده است؛ اما وی حاضر نمی‌شود نام او را بازگو کند. در نتیجه قافله او را از خود می‌راند، تنها و نیمه‌جان رهایش کرده و از آنجا کوچ می‌کند. پدر که نمی‌تواند با قانون قافله مخالفت کند، پیش از کوچ، کوزه‌ای پر از پول برای وی به جامی‌گذارد. آینه با التیام یافتن زخم‌هایش برای یافتن مرد نویسنده به شهر می‌رود؛ اما می‌فهمد که نویسنده مهمان نوروزی بوده و از آنجا رفته است. مدتی سرگردان در شهر بوشهر می‌ماند. در این میان مردی به نام «شکری» که خود را دوست پدر آینه معرفی می‌کند، وی را با فریب به خانه خود می‌برد تا از وی سوءاستفاده کند؛ اما آینه شبانه از آن خانه می‌گریزد ولی از شدت ترس قدرت تکلم خود را تا مدتی از دست

می‌دهد، از بوشهر می‌گریزد و به کمک‌راننده کامیونی به سوی شیراز می‌رود. راننده با مهربانی با او برخورد می‌کند. وی حتی آینه را به قافله بازمی‌گرداند و از پدرش می‌خواهد او را ببخشد؛ اما قافله آینه را نمی‌پذیرد. راننده قصد دارد آینه را نزد دخترش ببرد؛ اما در میان راه، آینه توسط پلیس دستگیر می‌شود و با یک اتوبوس مسافربری به شیراز می‌رود. در شیراز سرگردان می‌شود، و در میان خیابان‌خواب‌ها روزگار می‌گذراند. آینه به گورستان می‌رود و شب را در کنار زنی سوخته سپری می‌کند؛ اما به دلیل درگیری بین ولگردها در گورستان، آنجا را ترک می‌کند. سپس همراه همان زن سوخته اتاقی اجاره می‌کند. آینه و زن سوخته روزها کار می‌کنند تا اجاره خانه‌ای را بدهند که در آن زندگی می‌کنند و هزینه زندگی‌شان را به دست آورند. آینه، مریم، دختر راننده را به کمک یکی از دوستانش به نام نیلی پیدا می‌کند. مریم دانشجویی است که ضمن داشتن افکار چپ به فعالیت‌های سیاسی هم می‌پردازد. وی به آینه خواندن و نوشتن می‌آموزد. با اوج گرفتن مبارزات سیاسی، نیلی از کشور خارج می‌شود. آینه که مریم را غرق در مبارزات می‌بیند، او را ترک می‌کند و دوباره سرگردان می‌شود. بنابراین تصمیم می‌گیرد به بوشهر بازگردد؛ اما در گاراژ با راننده کامیون دیگری آشنا می‌شود. راننده وی را به بندرعباس می‌برد و با او ازدواج موقت می‌کند، اما پس از مدت کوتاهی راننده هم آینه را رها می‌کند و می‌رود. آینه دوباره برای یافتن مانس‌اش (مانس نویسنده) به تهران می‌رود و در هتلی نزدیک دانشگاه اقامت می‌کند. روزی جلوی بیمارستان سوانح و سوختگی با سه زن به نام‌های قمر، سحر و گل‌افروز آشنا می‌شود. مدتی با آن‌ها در خانه‌ای اجاره‌ای زندگی می‌کند و در کارخانه‌ای مشغول به کار می‌شود. قمر و سحر در تظاهرات خیابانی کشته می‌شوند و آینه برای یافتن گل‌افروز به کلیسایی راهنمایی می‌شود و کشیش کلیسا او را به استاد نقاشی معرفی می‌کند. آینه نقاشی می‌آموزد و خود، استاد می‌شود. او که اکنون فرد معروفی شده، تصمیم می‌گیرد به دنبال یافتن قبیله به جنوب برود وی زمانی به قبیله می‌رسد که پدرش در حال مرگ است. پدر آینه را با آغوش باز می‌پذیرد و با آرامش از دنیا می‌رود. در پایان نویسنده سراغ فرزانه نقاش را می‌گیرد. فرزانه نقاش کسی است قصه را از روی تابلوهای او نوشته است.

۱-۲-۲-شخصیت‌های اصلی

آینه: آینه شخصیتی پویا دارد، او پس از تحمل درد و رنج فراوان نقاشی ماهر می‌شود و به سوی قبیله‌ای که حالا دیگر کوچ نمی‌کند می‌رود. او دخترک کولی از کولیان اطراف بوشهر بود، که در ازای رقص از میهمانان - یا به اصطلاح خودشان مانسها پول می‌گیرد. می‌رقصید دست‌ها

کشیده رو به آسمان به تنش پیچ و تابی می‌داد موهای سیاه و بلندش را در هوا پریشان می‌کرد و با آهنگ نی که عوض می‌شد می‌چرخید پاهایش را محکم به زمین می‌کوبید و مانند شعله‌ای آتشی نیلگون که باد به جانبش تاخته باشد تن جوان و زنده‌اش را به سوی مانسی می‌کشید. نگارنده معتقد است از آن جهت که نوشتن رمان کولی کنار آتش نه سال به طول می‌کشد حوادث داستان از سیر طبیعی خود که زندگی دختری کولی است دور می‌شود و به مسائل روز عصر نویسنده، نقد و اعتراضات سیاسی کشیده می‌شود. آینه به تهران می‌آید و در اعتراضات و اغتشاشات حضور پیدا می‌کند. سرمان را که چرخاندیم دیدیم میدان پر از جوان شده پرچم‌ها و پارچه‌هایی که رویش نوشته بودند در یک چشم به هم زدن بالا رفت و صورت قمر بی‌رنگ شده بود، بی‌رنگ بی‌رنگ، لب‌هایش می‌لرزید و می‌گفت: امشب آسمون ستاره بارونه. (همان:۲۳۳)

مانس: میهمان (مانس) قد بلندی داشت صورت سیه‌چرده‌اش زیر نور ماه انگار دوباره مسی شده بود و آن پیراهن چهارخانه‌ی زرد و سبز که حالا نقره‌ای می‌زد و سبیلی پر پشت که با روشنایی شعله‌ی کبریتی که کشیده بود تا سیگاری بگیراند، روشن‌تر دیده می‌شد (همان: ۶) مانس حضور پررنگی در داستان ندارد ولی همهٔ حوادث به گونه‌ای با او در ارتباط‌اند؛ نمی‌توان او را شخصیتی پویا دانست زیرا تغییری در شخصیت او از ابتدا تا انتهای داستان مشاهده نمی‌شود.

ماه زاده: ماه زاده نزدیک‌ترین دوست آینه است. «او آخرین کسی بود که از غربت شهر می‌آمد. از دور آستین پیراهنش را بالا زد و النگوهای شیشه‌ای را نشان داد، آینه به جانبش رفت. دستی به النگوهایش کشیده: به چه قیمتی خریدی ؟ گران! اما نه به قیمت جانم، ماه زاده قاه‌قاه خندید، چرخی جلوی آینه زد، دستان پر النگویش را در هوا تکان داد و به جانب چادرش راه افتاد.» (همان:۱۶) این شخصیت نماد زنانی‌ست که قوانین در ظاهر دست وپایشان را بسته ولی در باطن با آزادیِ تمام روزگار می‌گذرانند.

راننده کامیون: مردی شاید چهل ساله لاغراندام،با پوست شکلاتی،صورتی استخوانی و فک‌های به هم فشرده او را می‌پاید. مرد دستان پر از گریس و روغنش را با پارچه‌ای پاک می‌کند، پارچه را گوشه‌ای می‌اندازد، در کامیونش را می‌بندد، دست توی جیبش می‌برد، به آیینه اشاره می‌کند. آیینه به جانبش می رود. (روانی پور،۱۳۷۸: ۱۵۷)«فک و فامیلت کجان؟» «ندارم.» «پدری...مادری...» «مال کدام ولایتی؟» آیینه بقچه‌ی کوچکش را باز می‌کند، شناسنامه‌ای از توی آن در می‌آورد، به مرد می‌دهد. مرد نگاه می‌کند. «گناوه‌ای هستی و... خوب طلاق هم گرفتی.«جمله دوم را آهسته با

خودش می‌گوید (همان: ۱۶۱) راننده دختر را عقد می‌کند و مدت کوتاهی او را از بی‌سرپناهی در می‌آورد ولی در نهایت وقتی پی می‌برد دوستان آینه فعالیت‌های سیاسی دارند، جان خود را در خطر می‌بیند و ناپدید می‌شود. این شخصیت در کنار ظاهر موجه و قابل قبول، باطنی پرجنب‌وجوش، سیاسی، بدبین دارد که در نهایت با فرار از خانه، آینه بار دیگر دچار بحران می‌شود.

نیتوک: نیتوک پیرزنی است که خبرها را از مرده‌ها می شنود او تمام قصه‌ها را می‌داند و چه بسا قصه‌ها که با کلامش آغاز می‌شود. «اگر دروغ باشد ، بدا به حال دروغگو...» سکوت. سکوت قافله و پوزخندی که بر لبان نیتوک سرک می‌کشید. «نیتوک بگو از که کشیدی ؟» «باد...» پدر فریادکشید: «نیتوک:راستش را بگو، خبر را مرده ها به تو داده اند یا زنده‌ای از سر عناد...» «روح مرده ای بود ، پیرشده از خفت قافله...» کیمیا، تو گران‌ترین مهره‌ات، مهره‌ی مار را از توی صندوق در می‌آوری با دستانی که رعشه گرفته جلو نیتوک می‌گیری، پیرزن با اخمی تخت سینه‌ات می‌کوبد و با سه بار جیغی که مانند جغد می‌کشد، پدر را به داخل چادر می‌کشاند. نیتوک معتقد است این آبروریزی فقط با تنبیه آیینه پاک می‌شود و بعد هم کوچ قافله.(همان:34-33) در «کولی کنار آتش» بحرانِ شکل‌گرفته در ابتدای داستان بر حول محور این شخصیت می‌گردد، او با دست‌آویزی که دارد مردان قبیله را تحریک می‌کند که آینه را از قافله بیرون بیاندازند و این‌گونه داستان از حالت تعادل خارج می‌شود.

۲-۲-۲- شخصیت‌های فرعی

زن چهره سوخته: فانوس را بالا گرفت، آیینه برای لحظه‌ای چشمانش را بست. زنی با صورت سوخته‌ی کش آمده و پلک چشمانش آب شده با دستی پلاسیده، دستی که فانوس را بالا گرفته بود میان خود و آیینه. (روانی پور،۱۳۷۸ :۸۹) زن چهره سوخته مدتی با آیینه زندگی می‌کند؛ «کسی هم بود که مرا دوست می داشت، قرارمان نیمه های شب بود با هم دور از چشم مردم سرچشمه می رفتیم و به آب میزدیم، آن شب جلو پنجره آمد سوتی زد و تا من گردن کشیدم با دست به دیگران علامت داد.آمدند. همه دستانشان را با پارچه ای پوشانده بودند،آنوقت سوار قاطرم کردند چند ساعت را تا نزدیک جاده ی خاکی با من آمدندو با برآمدن خورشید دست و پایم را به قاطر بستند، روی موهایم نفت ریختند و آتشم زدند، دم قاطر را هم آتش زدند...قاطر دیوانه شده بود و می‌گریخت و بعد توی بیمارستان گناوه به هوش امدم، راننده کامیونی مرا پیدا کرده بود». (همان: ۹۲) این شخصیت نماد زنانی است که با شرایط پیش آمده وفق پیدا می‌کنند و چنان در آن شرایط غرق می‌شوند که

آرزوهایشان به دست فراموشی سپرده می‌شود البته این فراموشی از سر ناچاری است زیرا قدرتِ لازم که همان زیبایی زن است از او گرفته شده است.

پدر آینه: آینه برای مهمانان قافله می‌رقصد و از این طریق پول زیادی برای پدر به دست می‌آورد. «حالا روبه روی مانسی نشسته بود... ، چندین شب بود که می‌آمد... پدر گفت بود: «آدم حسابیِ خوش برقص». (همان، ۲) پس از فاش شدن راز آیینه و مانس پدر علیرغم میل باطنی دختر را از قافله بیرون می‌اندازد. «اگر دروغ باشد، بدا به حال دروغ گو... سکوت سکوت قافله و پوزخندی که بر لبان نیتوک سرک می‌کشید»، «نیتوک بگو از که کشیدی ؟»«باد...» پدر فریادکشید: «نیتوک:راستش را بگو، خبر را مرده ها به تو داده اند یا زنده ای از سر عناد...» (همان:۳۳) می‌توان این شخصیت‌را یکی دیگر از عموال اصلیِ خارج کردنِ داستان از تعادل دانست زیرا اوست که با معرفی کردن مانس به آینه مقدمات آشناییشان را فراهم می‌کند. در پایان داستان پدر پس از دیدن آینه به راحتی می‌میرد و این به نوعی ندامت او از بیرون راندن آینه را می‌رساند با این وجود این شخصیت ایستاست و اندک تغییر رفتار قبل از مرگ را نمی‌توان با تغییر کلی در شخصیت یکی دانست.

مردان: مردهای اجتماع رمان کولی کنار آتش، چهره‌ای تحکم آمیز و منفی دارند. «این پول را بگیر آیینه شاید لازمت بشه، این جمله را نانوایی گفت، وقتی که هیچ کس توی دکان نبود و «شوفرتاکسی» وقتی هیچ کس توی تاکسی نبود و پاسبان سر چهارراه وقتی در خیابان آیند و روندی نبود، وقتی آینه گفت: «نمی خواهم آقا» و فردا نانوایی و شوفر تاکسی و پاسبان با او طوری دیگر تا کردند.» (همان: ۵۸-۵۹)

زنان: در رمان کولی کنار آتش نه تنها قهرمان داستان، آینه بلکه همه‌ی زنان تنهای اجتماع امنیت ندارند، زنانی چون گل افروز، سحر، قمر. مریم و نیلی نیز اگر چه بر خلاف آینه صاحب اعتبار خانوادگی و مال و مکنت هستند، اما چون با دولت در افتاده‌اند، امنیت ندارند. اغلب زنان در داستان برای به دست آوردن امنیت از دست رفته‌ی خود به دنبال سایه‌ی یک مرد هستند. قمر شوهر را سایه‌ی زن می‌داند. (همان:۲۰۵) البته شخصیت مریم نیز به عنوان دانشجویی که فعالیت‌های سیاسی دارد، نسبت به بقیه شخصیت‌هایی که آینه با آن‌ها آشنا می‌شود، عمیق‌تر و پخته‌تر و منسجم‌تر است .علاوه برآن، مریم و شیوه زندگی او بیش از هر شخصیت دیگر بر آینه تأثیر می‌گذارد و زندگی و در واقع شخصیت آینه را تغییر می‌دهد. به این ترتیب جهان نگری غالب در این رمان مربوط به مریم است.

۱-۲-۲-۲-پروتوتایپ‌های انتخابی نویسنده

به نظر می‌رسد هدایت برای نگارش داستان «زنی که مردش را گم کرد» از «پروتایپ‌های طبقاتی»، «پروتایپ‌های زندگی خصوصی نویسندگان» و «پروتایپهای ادبی» استفاده کرده باشد.

۲-۲-۲-۲-پروتوتایپ‌های طبقاتی

در واقع «پروتایپ طبقاتی» پروتوتایپ غالب این داستان است؛ قوم بومی آینه و پدرش در جهان داستان از اهمیت فرهنگی و جامعه‌شناختی بسیاری برخوردار است زیرا بر اساس خاستگاه بومی و فرهنگ سنتی‌شان در مقابل شخصیت‌های مریم و نویسنده قرار می‌گیرند که نماینده طبقه اجتماعی روشنفکر و نواندیش هستند. در جهان واقعی نویسنده رمان، یعنی منیرو روانی پور و در دیگر آثار وی طبقه اجتماعی اقوام بومی نقش زیادی را بر عهده‌دارند.

۳-۲-۲-۲-پروتوتایپ‌های زندگی خصوصی نویسندگان

در گزارشی از جلسه پرسش و پاسخ منیرو روانی پور از وی پرسیده می‌شود، آیا در سفر (داستان) از خود مردم آن مناطق می‌نویسید؟ پاسخ می‌دهند: در بخش گورستان در «کولی کنارآتش» یک شب بمباران که همه داشتند از شهر خارج می‌شدند به آژانس زنگ زدم، گفتم: تاکسی می‌خواهم، پرسید: کجا می‌روید، گفتم: قبرستان. رفتم «بهشت زهرا» اتفاقاً آن شب پالایشگاه را زدند، صحنه گورستان در کولی هم فضای آن شب است. در بهشت‌زهرا، چاقوکش‌ها که آنجا آمده بودند. همچنین سؤال می‌شود، درباره‌ی صحنه گورستان در کولی کنار آتش بگوید؟ پاسخ می‌دهند: در حقیقت نوشتن برای من پناهگاه است. آن شب در آن فضا، مرده‌ها، چاقوکش‌ها، بمباران، آتش پالایشگاه، من در واقع از دست همه‌ی آن‌ها به نوشتن پناه بردم که نترسم؛ که بتوانم خودم را با آن فضا نجات بدهم؛ و یا صحنه‌ی کارخانه، من یک سال در کارخانه کارکردم. آن فضا حقیقی است و تجربه شخصی من است. وقتی آنجا می‌گویم کمرم سوزن سوزن می‌شود این واقعیت است. (ماه و ادبیات و فلسفه، ۱۳۷۸:۶۱شهریور و مهر)

۴-۲-۲-۲-پروتوتایپ‌های ادبی

کارکردهای شخصیت «آینه» در شخصیت «زرین کلاه» نیز دیده می‌شود؛ هر دو قهرمان داستان‌اند، طبق رسوم مردم خود کار می‌کنند، به مردانی که از دیاری دیگر می‌آیند دل می‌بندند و پس از مدتی آن‌ها را از دست می‌دهند؛ در دو داستان شخصیت‌های اصلی و اغلب شخصیت‌های

مطرح و مهم از میان «زنان» برگزیده‌شده‌اند. قهرمان داستان «زنی که مردش را گم کرد» یک زن است، از میان ۴ شخصیت اصلی داستان ۳ شخصیت زن هستند، قهرمان رمان «کولی کنار آتش» نیز یک زن است و از میان ۵ شخصیت رمان ۳ شخصیت زن هستند. شخصیت «گل ببو» در برابر شخصیت «مانس» قرار می‌گیرد، هر دو مردانی‌اند که از شهری دیگر می‌آیند و شعله‌ی عشق را در دل دختران جوانی که خود از زیباترین‌های قوم خودند، روشن می‌کنند و پس از مدتی ناپدید می‌شوند. شخصیت «مردخرسوار» در داستان «زنی که مردش را گم کرد» همان شخصیت «راننده کامیون» در داستان «کولی کنار آتش» است، هر دو مردانی‌اند که ناخواسته بر سر راه قهرمانان زن دو داستان قرار می‌گیرند ولی نمی‌توانند علاقه‌ای قوی و پایدار نسبت به دو زن بسازند و در نهایت حفظ کنند. همچنان که «ماه‌بانو» در مقابل شخصیت «ماه زاده» قرار می‌گیرد، دوستانی که از خواهر به زنان داستان نزدیک‌ترند، در واقع از قوانین مردم خود پیروی نمی‌کنند ولی در ظاهر خود را با شرایط موجود وفق دادند و همچنین به نوعی هر دو یاریگر قهرمانان‌اند. شخصیت «مادرزرین کلاه» در مقابل شخصیت «نیتوک» در داستان «کولی کنارآتش» است، هر دو شخصیت قهرمانان را نفرین می‌کنند و عامل بدبختی و سیاه روزی خانه و قافله را خطاهای قهرمانان می‌دانند. «زنی که مردش را گم کرد» و «کولی کنارآتش» فضا و محیطی روستایی و قبیله‌ای را به تصویر کشیده‌اند. خوانندگان در طی مطالعه از جزئی‌ترین حوادث و لایه‌های پنهان زندگی این قشر مطلع می‌شوند البته زبان «کولی کنار آتش» بیشتر به زبان مردم جنوب نزدیک است؛ منیرو روانی پور از کلمات و اصطلاحات این مردم در داستانش استفاده کرده است.

۳-نتیجه‌گیری

نویسنده از شخصیت‌های گوناگونی که در طول زندگی با آنان مواجه می‌شود الگو می‌گیرد و در ساخت شخصیت‌های داستانش از آنان استفاده می‌کند؛ اطلاعاتی که در کنار هم قرار می‌گیرند و نویسنده را در ساخت شخصیت‌ها یاری می‌کنند پروتوتایپ نام دارد. با بررسی داستان «زنی که مردش را گم کرد» و «کولی کنار آتش» مشخص شد که صادق هدایت در خلق کاراکترهای داستانش از «پروتوتایپهای طبقاتی» و «پروتوتایپهای حالات و بیماریهای روانی به عنوان پروتوتایپ» استفاده

کرده است؛ منیرو روانی پور در آفرینش کاراکترهای رمانش علاوه بر «پروتوتایپهای طبقاتی» و «پروتوتایپهای زندگی خصوصی نویسندگان» از «پروتوتایپهای ادبی» استفاده کرده است. همچنین هر دو نویسنده در خلق شخصیت‌های داستانی‌شان از «پروتوتایپهای طبقاتی» بهره برده‌اند با این تفاوت که آن‌ها گروه‌های مختلف اجتماعی را انتخاب کرده‌اند؛ صادق هدایت نمونه‌ای از مردمِ روستایی ساکن مازندران را تصویر می‌کند و منیرو روانی‌پور نیز مردمان کولی بوشهر را در برابر شخصیت‌های تحصیل‌کرده و دانشگاهی قرار می‌دهد؛ منیرو روانی‌پور با در نظر داشتنِ شخصیت‌های موجود در داستان «زنی که مردش را گم کرد» به خلق شخصیت‌های داستانش پرداخته از اینرو پروتوتایپ‌های ادبی شگل گرفته است. در نهایت با مقایسه‌ی دو متن مشخص می‌شود که پی‌رنگ و شخصیت‌های داستانِ «زنی که مردش را گم کرد» در رمان «کولی کنارآتش» تکرار شده‌اند از این رو به نظر می‌رسد منیرو روانی پور در نگارش «کولی کنارآتش» از داستان «زنی که مردش را گم کردِ» صادق هدایت تأثیر پذیرفته است.

فصلنامه تخصصی زبان و ادبیات فارسی

منابع

اکرمی، میرجلیل و محمد پاشایی (۱۳۹۲) ***«تأملی در پیرنگ و شخصیت پردازی تهران مخوف»***، فنون ادبی، س ۵، ش ۲، صص ۱-۲۰.

حیدری، فاطمه و فرناز وفایی دیزجی (۱۳۹۲)، ***«شیوه های شخصیت پردازی در رمان کلیدر»***، پژوهشهای نقد ادبی و سبک شناسی، س ۴، ش ۲، صص ۹۵-۱۲۷.

خواجه پور، فریده وذوالفقار علایی (۱۳۹۲) ***«شخصیت و شخصیت پردازی در رمان نخل‌ها و آدم‌ها»***، فنون ادبی، س ۵، ش ۲، صص ۱۰۹-۱۲۲.

دقیقیان، شیرین دخت (۱۳۷۱) **منشأ شخصیت در ادبیات داستانی: پژوهشی در نقش پروتوتایپ‌ها در آفرینش ادبی**، تهران: نویسنده.

رحیمیان، هرمز (۱۳۸۵) **ادبیات معاصر نثر/ ادوار نثر فارسی: از مشروطیت تا انقلاب اسلامی**، تهران: مهر.

روانی پور، منیرو (۱۳۷۸) **کولی کنار آتش**، تهران: نشر مرکز.

------ (۱۳۸۳) **اهل غرق**، تهران: نشر قصه.

سناپور، حسین (۱۳۸۳) **ده جستار داستان‌نویسی**، تهران: چشمه.

کوندرا، میلان (۱۳۶۸)، **هنررمان**، ترجمه پرویز همایون پور، تهران: نشرگفتار.

«گزارشی از جلسه پرسش و پاسخ منیرو روانی پور» (۱۳۷۸) در کتاب ماه و ادبیات و فلسفه، شهریور و مهر ۱۳۷۸.

عبداللهیان، حمید (۱۳۸۱) **شخصیت و شخصیت‌پردازی در داستان معاصر**، تهران: آن .

میر صادقی، جمال (۱۳۸۵) **عناصر داستان**، چاپ چهارم، تهران: سخن.

مسعودی فر، جلیل (۱۳۹۳) ***«شخصیت و شخصیت پردازی در رمان یک عاشقانهٔ آرام»***، مطالعات داستانی، س ۲، ش ۳ صص ۱۰۹-۱۲۸.

وهابی دریاکناری، رقیه (۱۳۸۹) ***«بررسی و مقایسه‌ی منشاشخصیت در هشت رمان از نویسندگان مرد و زن دهه‌ی شصت»***، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد، دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه علامه طباطبایی.

وهابی دریاکناری، رقیه، علی‌اکبر عطرفی و حسین فقیهی (۱۳۹۴) ***«بررسی و مقایسه پروتوتایپ ها در رمان‌های «زمین سوخته»*** و «زمستان۶۲»، ادبیات پایداری، س ۹، ش ۱۶ صص ۳۶۵-۳۹۰.

هدایت، صادق (۱۳۳۱) **سایه روشن**، تهران: نشر سینا.

هدایت، صادق (۱۳۱۵) **بوف کور**، بمبئی.

فصلنامه تخصصی زبان و ادبیات فارسی

Comparison of the Prototype in the Stories "Zani ke mardash ra gom kard" and "Kuli kenare Atash"

Armita Jalil Naghuni[1]
Mokhtar Komaily[2]

Abstract

Every writer in his real life encounters people whose minds are drawn to the creation of his story characters; the author subverts the intelligence he encounters with various personalities and builds the characters of his story; this foreshadows the formation The characters in a story are called a prototype The present study intends to determine the prototypes of the story " Zani ke Mardash ra Gom kard " by "Sadegh Hedayat" and the novel " Kuli Kenare Atash " by "Menirou Ravanipour". Therefore, the structure of the main and sub-characters of each work and its prototypes are determined first, then the existing prototypes are compared. The result of the research shows that Menirou Ranipoor in the creation of the characters of the novel " Kuli Kenare Atash " paid attention to the characters in the story " Zani ke Mardash ra Gom kard ". Both authors have also used "class prototypes", except that the two authors have considered different social groups; the social, political, economic, and psychological characteristics of the characters of both classes are found in one or more characters in the story.

key words: Fiction,Prototypes,Sadegh Hedayat,Kuli Kenare Atash,Monirou Ravani pour

[1] .. Master of Persian Language and Literature,Vali Asr University of Rafsanjan Iran , rafsanjan.//Email: jalilarmita@yahoo.com
[2] . Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Vali-e-Asr University of Rafsanjan.Iran,rafsanjan.//Email : mokhtar.komaily@gmail.com

فصلنامه تخصصی زبان و ادبیات فارسی